

نقدی بر نقد جناب داکتر خلیل الله هاشمیان

دانشمند گرانمایه مدیر مجله آئینه افغانستان؛

ناگفته روشن است که مسأله حق و تکلیف در عرصه نویسندگی یک عملیه دوجانبه است. یکی اینکه هر نویسنده حق ابراز نظر دارد و دیگر اینکه همین ابراز نظر برای خواننده جدی ایجاد تکلیف می کند که خوب و خراب آن نظر را به ترازو بکشد و قدر و قیمتش را معین کند. پس عطف توجه شما به سیاه مشق این جانب «لویه جرگه در ترازوی دیگر» سزاوار ابراز سپاس فراوان است ولی نکات مندرج در نقدواره شما ایجاب نقد در نقد را می کند که امیدوارم اسانه ادب تلقی نشود و آن بزرگوار را ترغیب کند تا این مناظره را به منظور حلای بیشتر، پی بگیرند و این شاگرد را بیش از پیش بنوازند.

مفتاح باب این که، شما در نقد آن مقاله، نخست صاحب اثر را به اصطلاح پخته پرانک! کرده اید و گناه های خرد و کلانش از گونه داشتن سلام علیک با آقای قوی کوشان مدیر نامه امید و همسویی یا همکاری با جناح پرچم حزب دیموکراتیک خلق را برملا کرده اید. در حالیکه حکم انصاف و عقلانیت آن بود که مقاله بنده زیر ذره بین قرار می گرفت نه خود بنده.

ظاهراً چنین می نماید که آن بزرگوار تصور کرده اند که آشنایی با قوی کوشان و احیاناً همنوایی با یک جریان چپ سیاسی، خطایی منکر و نابخشودنی است و افشا یا رویکرد چنان رازی (اگر بتوان رازش نامید) این خاک پای عالم را به خاک سیاه می نشاند.

هرچند این طرز برخورد به مسأله را بسیار ناسودمند نمیدانم لیکن برآنم که چنین درآمدی به قضیه منجر به خلط مبحث می شود و به طرفین اجازه می دهد که خصوصیات همدیگر را بالا بکشند و از اندازه قد، قطر شکم، مزه دهن، وزن بدن، کوچگی ها، دوستان دور و نزدیک، بقال سر کوچه و اعتقادات شخصی جانبین خبر بدهند. اما دوستدار تان به سهم خودش، به خود اجازه نمی دهد که وارد چنان دقایقی شود و از آن جناب نیز به خاطر تکرارش نمی رنجد. حالا می کوشم حتی المقدور، ابهامات حاصل از انتقادات تان را روشن کنم.

اگر درست به خاطر داشته باشیم شما در نامه مؤرخ 30 جنوری 2000 تان با این جمله ها از من خواسته بودید که با امید همکاری نکنم: «با این نامه از شما دعوت می کنم در مباحث ملیگرایی مجله آئینه افغانستان اشتراک و اظهار نظر ننمائید. شما سمتی نیستید و نشر مقالات شما به طور مسلسل در امید که با سمتی ها و تجزیه طلبان همنوا می باشند شایسته مقام عالی شما نیست.» و من در پاسخ نوشته بودم که چنین منشی دره تنافر بین گروه های قومی را افزایش می دهد و مخالفان عقاید تان را از شما دورتر می کند. چه بهتر که زنده گی کردن در بین عقاید متفاوت را یاد بگیریم و راه مدارا و مساهله را دنبال کنیم. به دنبال چنان درخواستی بر آن شدم که هم برای «آئینه افغانستان» و هم برای «امید» بنویسم. ولی نخستین مقاله ام در «آئینه افغانستان» را با این جمله ها معرفی کردید: «این اولین مقاله محتوی پندار های فلسفی دکتور عثمان است که در آئینه نشر می شود. صرف نظر از تمایلات ایدئالوجیکی نویسنده که متهم به چپگرایی بوده است، تقاضای ما از هموطنان محترم اینست: در حالیکه ملتقت می شوند این مقاله را کی نوشته، لطفاً دقت بفرمایند که چی نوشته و با چنین طرز دید آنرا نقد و بررسی نمایند. (آئینه افغانستان، شماره 82، سال یازدهم، جولای 2000) زنهار و هوشدارباش شما به هموطنان، سخن جناب بوش را به خاطر می آورد: هر که با ما نیست تروریست است! می بینید که چه در سفته است. این حد اعلا خود محوری است - یک قاضی خودخوانده بین المللی از فراز قوانین و عرف

مجله فردا

نشریه

کلوب قلم افغانها

و سنن سیاسی فرمان صادر می کند: فقط و فقط برای تشخیص حق از باطل یک مقیاس دآوری وجود دارد و آن تبعیت از من است در غیر آن سرش زده و مالش تاراج!

از موضع شما چنان فتوایی از گریبان ردای «ملی گرایی!» سر می کشد و اعلام می کند که برای وطنپرستی تنها یک مخرج عبور و یک منفذ دید وجود دارد و آن نیفه سوز نیست که در کاج کرتی متولی وطنپرستی سنجاق شده است.

این کاملاً مفهوم است که «تاریخ در ترازوی دیگر» را کی نوشته ولی برغم استدعای راقمش جناب مدیر آئینه افغانستان خوب در نیافته که قضیه از چه قرار بوده است. اکنون هم آن دعوت و چالش سر جای خودش باقیست.

من در آن مقاله در یک بررسی فشرده تاریخی - سیاسی سعی کرده ام علل و اسباب انحطاط فکری و اجتماعی ما را به قدر توان نشان بدهم و مشخص کنم که ما در کجای تاریخ و تفکر قرار داریم. حالا هم تمام پرسش های مطرحه در آن نوشته سر جای شان باقی هستند.

من بر آنم که هنوز جماعت مدرن در افغانستان تأسیس نشده است و اکثر مؤسسات حقوقی، قضایی، سیاسی و اقتصادی ما که به تقلید از غرب تشکیل شده اند نهادینه نشده اند. در کشور ما خیلی کم افرادی به فردیت رسیده، سر بالا کرده اند. که کاملاً شعوری و آگاهانه، عضویت در اجتماعاتی چون حزب، سندیکا و اتحادیه های روشنفکری را بپذیرند و بدانند که کی هستند و چه می کنند. باید روشن کنم که پایگاه های اجتماعی، انتیکی و عقیدتی ما، قوم، قبیله، خانواده های سنتی، مؤسسه مذهب، مساجد و تکایا می باشند اما خاستگاه های سیاسی و ایدیولوژیک نوین ما کمونیسم، فاشیسم، سوسیال دیموکراسی و لیبرالیسم هستند که از دیار فرنگ وارد کرده ایم.

اگر این عاجز را تکفیر نمی کنید معنتم که هنوز ملت به مفهوم معاصرش در افغانستان پدید نیامده و جامعه ما التقاطی از طوایف نامتجانس است که با ضرب و زور ستمگران تاریخ در کنار هم چیده شده اند. از این سبب تا حد زیادی تافته های جدا بافته از همدیگر اند و نزاع ناهماهنگی و ناهمسویی در بافت تاریخی شان نهفته است. از همین جا ما در ملتقای پرادوکس دو دوران تاریخی زندگی می کنیم و تا این پرادوکس ها رفع نشده اند راه ورود به دوران جدید بروی ما بسته خواهد بود.

من با شما کاملاً هم عقیده هستم که حاکمیت های چپ در افغانستان در موارد زیادی براه خطا رفتند و فاجعه به بار آوردند اما پرسیدنی است که به دنبال سقوط چپ، چرا حکومت های مابعد چپ که مدعی عدالت خواهی و استقرار حکومت اسلامی بودند در اعمال قساوت و شدت عمل دست چپی ها را از پشت سر بستند.

من از شما طالب پاسخ ارزشی نیستم. می خواهم در یک بررسی تاریخی و جامعه شناسانه علت العمل این نارسایی دوجانبه را بشگافید.

تاریخ گواه است که از مشروطه خواهان اول تا دم حاضر، سر هر نهضتی به سنگ خورده است. اگر ثبات سیاسی و امنیت مدنی داشته ایم دموکراسی نداشته ایم. بالعکس اگر ظاهراً دموکراسی داشته ایم پیامدش هرج و مرج و بی ثباتی بوده است. از همین سبب آن نصاب منطقی که تألیفی از دموکراسی و ثبات باشد در کشور ما کشف نشده است. من گره کور تاریخ معاصر افغانستان را در این تناقض می بینم تا نظر شما چه باشد.

به دیگر سخن ما نه شرایط نظری و عملی تأسیس جامعه مدنی را داشته ایم و نه به عقلانیت متواضع، شکاک و کاونده که از الزامات ورود به جهان جدید است اقتدا کرده ایم. بنیاد و پایه فلسفه سیاسی ما را ضابطه های جامد و لاینغیر تشکیل میدهند. تا حال خیلی کم به خود زحمت داده ایم که موارد هماهنگی و تقاهم مقولات سنتی را با ارزش های جهان معاصر کشف کنیم و از طریق اجتهادات هوشمندانه و شجاعانه زمینه را برای انتقال حاکمیت به مردم آماده کنیم.

این نکات را به خاطری بار دیگر از نخستین پاسخنامه ام به شما، استنساخ کردم که از آغاز تماس شما با من، در پی سر کردن یک بحث اساسی و جدی با شما بوده ام. باشد که فارغ از عصبیت و لجاج این مناظره را در مسیری منطقی و عقلانی پیش ببریم.

بعد از این مقدمه می پردازم به نقادی نوشته تان پیرامون ارزیابی از مقاله اخیرم «لویه جرگه در ترازوی دیگر!» اول کلام می پردازم به نظر لطف آن بزرگوار که کوشیده اند انتساب به یکی از جریانهای چپ سیاسی را مسجل و مستند نشان بدهند و با استفاده از ذهنیت مسلط مرا پیشاپیش به اصطلاح ضربه فنی نمایند.

از آنجا که من به آزادی عقیده و وجدان باور دارم هیچکس را از هیچ جریان سیاسی قبل از ارتکاب جرم گنهکار نمیدانم چه برائت ذمه، حالت اصلی است تا خلافش را مدعی ثابت کند.

به خاطر اطمینان خاطر تان عرض می کنم که من هیچگاه عضویت احزاب سیاسی از جمله حزب دموکراتیک خلق را نداشته ام و از آنها نیز کسانی را که دست شان به خون مردم تر نشده است گنهکار نمیدانم. بدیهی است که مرتکبان جنایت علیه حقوق بشر، از هر گروه سیاسی، سزاوار بازجویی و محاکمه در محاکم دیصلاح بین المللی هستند.

آنجا که آورده اید: «محمد اکرم عثمان در دوره کمونیستی از جمله پیروان دیالکتیک مارکسیزم - لینینیزم شناخته شده و با حکومت پرچمی ها همکار و همساز بود: مقالات زیاد، تحلیل های سیاسی و داستان های کوتاه او در دوره کمونیستی زیر نام (اکرم عثمان) و هم به نام های مستعار نشر شده است.» خواهشمندم که یکی از آن نوشته ها را به عنوان مشت

مجله فردا

نشریه

کلوب قلم افغانها

نمونه خروار چاپ کنید تا سرخرویی نصیبت شما و سیاهرویی نصیب من شود. در غیر آن شما را به وجدان علمی تان رجوع می‌دهم تا دریابید که حقیقت از چه قرار است.

و اما جریان همکاری من با حکومت به اصطلاح کمونیستی. بعد از کودتای ثور به دستور بارق شفیعی وزیر وقت اطلاعات معزول شدم و مدت یکسال به عنوان مامور منتظر بدون معاش خانه نشین گردیدم. در جریان آن مدت سه چهار بار طعم زندانهای مؤقت «اکسا» و حکومت چهاردهی را چشیدم و همزمان با نخستین ماه های تهاجم اردوی اتحاد شوروی رمان «دراکولا و همزادش!» را در افشای جنایات دولت بر سر اقتدار نوشتم و به جریده حقیقت انقلاب ثور - به ریاست اسد الله کشتمند- فرستادم که در آن روز ها به خاطر استمالت از مردم داغیده، مطالبی غیر متعارف چاپ می‌کرد. از همین جا دل به دریا زد و نشر آنرا در پاورقی روزنامه سر کرد.

فردای آنروز غوغایی بر پا شد. اسد الله کشتمند معزول گردید و گلاب زوی وزیر داخله در شکوه از من، روزنامه را به مارشال سکالوف معاون وزارت دفاع اتحادشوروی که در آنروز های در قصر چهلستون بود برد و مدعی شد که به تره کی و شاگرد وفادارش! توهین کرده ام.

یک و نیم ماه بعد دو نفر تروریست مقابل دروازه خانه ام بسویم شلیک کردند که پنج گلوله به من اصابت کرد و قریب یکسال با مرگ و زندگی دست و گریبان بودم.

در دوران حکومت کارمل در بست پنج، عضو مدیریت فرهنگ خلق بودم در حالیکه خودم فوق رتبه بودم. رویداد دیگر اینکه قرار شد داکتر اسد الله حبیب رئیس انجمن نویسندگان مجموعه داستانهایم را چاپ کند اما بخش تبلیغ و ترویج کمیته مرکزی به عنوان بالاترین مرجع سانسور، نشر مجموعه را به دو شرط، مشروط کرد: یکی اینکه مجموعه بدون نام نویسنده نشر شود و دیگر اینکه اگر صاحب اثر، اصرار به نشر نامش داشته باشد باید نامی مستعار برگزیند!

من که محکوم به حرمان از حق استفاده از هویتم شده بودم، اسم مستعار «کوزه گر» را بر پیشانی کتابم نوشتم. در دوران حکومت داکتر نجیب الله که دیگر آنها از آسیاب افتاده بود و خرس قطبی با بیرون کردن قوایش از افغانستان دمس را چیده بود وضعیت به کلی فرق کرد. در روزگاری که او مرا به حیث مستشار در تهران مقرر کرد شخصیت های خوشنامی چون جناب خالقیار به عنوان صدراعظم، جناب انور ارغندیوال به حیث معاون صدارت، خانمها صالحه فاروق اعتمادی و معصومه عصمتی به عنوان اعضای کابینه و جناب آصف ظاهر به عنوان شارژدافیر در کویت خدمت میکردند هیچکدام حزبی نبودند و نجیب واقعا می‌خواست تلافی مافات کند و از قدرت بخاطر صلح کناره بگیرد. شاید او در میزان مقایسه با شماری از جنگ سالار ها و سرکرده ها، غیر وابسته ترین بود. او در یکی از سخنرانی هایش در همانروز ها چنین گفت: "مرا متهم می‌کنند که نوکر یک ابرقدرت بودم این درست است اما منتقدانم نوکر نوکر هستند. من یوغ نوکری را دور افگندم و سه سال با آزادی تمام، افغانستان را اداره کردم ولی منتقدانم بی اذن ملک فهد، رفسنجانی و غلام اسحق اجازه ندارند که آب شانرا هم بخورند!"

و جناب صبغت الله مجددی رئیس جمهور سابق، حکومت بعد از نجیب را چنین بر کشیده است. "من از آغاز تا حال نه مذهب فروخته ام و نه ملت را. در حالیکه دیگران بیست جا خود را فروخته اند. چی کار هایی که نشد! والله اگر روس این کار ها را کرده باشد، والله اگر کمونیستها این کار ها را کرده باشند یا هیچکس دیگر. والله ما خجالت می‌کشیم که نام مجاهد را بگیریم. عزتی را که خداوند به مجاهد داده بود بزمین زده شد." (به نقل از هفته نامه امید، 6 ثور 1372، شماره 53)

پس دستاورد ملت ما از پیکار های ضد استعماری در قرن نهم و بیستم کدامند که شما ملیگرایی تانرا بر بنیادش استوار کرده اید؟ حتماً ادعا دارید «آزادی!» می‌پرسم: کدام آزادی؟

اگر از انصاف نگذریم ملت ما با دادن ملیون ها شهید و هردم شهید هرگز سایه سار آزادی را ندیده و شهد استقلال را نچشیده است. پیامد هر پیروزی تاریخی، آغاز دور دیگر استبداد داخلی و نیمه داخلی در وطن ما بوده و تا حال هرگز مجالی برای تجلی اراده آزاد مردم ستمدیده ما فراهم نشده است. این حقیقت به قدری آفتاببست که با هیچ طفره ای نمیتوان انکارش کرد. بنا بر آن، آزادی به عنوان یک مضمون نجات بخشای اجتماعی در فرهنگ سیاسی ما منزلت لازم را نیافته و پیوسته با سوء استعمال مواجه بوده است.

دیگر اینکه مجاهدات مردم ما علیه سلطه بیگانه با انگیزه های نیرومند دینی قوام یافته و نقش ملیگرایی در آن چشمگیر نبوده است. پس پایه های جهانیابی شما بر روی چه استوار شده است؟ چشم انتظار پاسخ تان هستم.

تا چندی پیش آزادی با انارشسیسم، تجزیه عملی کشور، جنگهای فرساینده داخلی، آدمربائی، برخورد های قومی، مذهبی، غارت موزیم ها، انتقال و فروش دار و ندار کشور به شمول لوح سنگ سلطان محمود غزنوی به پاکستان، دست اندازی به نام و ناموس زنها و تباهی تمام مظاهر زندگی مدرن معنا شده است همان اعمالی که کشنده آزادی های راستین بوده است.

مجله فردا

نشریه

کلوب قلم افغانها

آیا مردم متعارف ما سزاوار پاداشی بیشتر از این نبوده اند و آیا آزادی ملی، تمامیت ارضی و اعمال حق حاکمیت ملی با همین دست اندازی ها تعبیر و تفسیر می شود؟ بدون شک آنچه در کشور ما توسط چپ و راست اعمال شد ناقض چشمداشتی بود که مردم از آزادی راستین انتظار داشتند.

آنجا که با طعن و تعریض پرآگراهایی از مقاله «لویه جرگه در ترازوی دیگر» را محصول طرز تفکر جدید من قلمداد کرده اید به استحضار می رسانم که من در دوران حاکمیت حزب دموکراتیک چنان مطالبی را در کتاب «شیوه تولید آسیایی و چگونگی تحول تاریخ» به تفصیل نوشته بودم که از سوی اکادمی علوم نشر شده بود. آنچه را که اکنون این جا و آن جا نشر می کنم ادامه همان مباحث انتقادیست.

و اما استنباط ما از لویه جرگه ها متفاوت اند: در یک بررسی محققانه که از سوی رادیویی BBC نشر شده است چنین می خوانیم: جرگه کهن ترین نهاد سنتی در مدیریت اجتماعیست و ریشه در تاریخ و فرهنگ قبیله دارد. جرگه به کدام قوم، قبیله، ملت، محل و فرهنگ خاص تعلق ندارد و به گونه هایی در میان همه جوامع بشری دیده شده است. در جوامعی که از سازمان و ساختار سیاسی و اجتماعی پیشرفته برخوردار اند، نقش آن کم رنگ تر شده و کار برد آن کم کم از میان رفته است.

در افغانستان هنوز هم جرگه یک راهگشای سیاسی - اجتماعی شمرده می شود و از کارایی خوبی برخوردار است. در مورد بهره برداری سیاسی از جرگه ها جای بحث است و در بیشتر موارد وسیله ای بوده است برای مشروعیت بخشیدن به خواسته های از پیش تعیین شده دولت های افغانی. (تاریخ 2002/05/08 ساعت 18:59 به وقت گرینویچ) در ارتباط به کشور ما تا جایی که من اطلاع دارم مشارکت اقلیت های قومی در چند جرگه مهم نیم قرن اخیر، بیشتر سمبولیک و نمادین بوده و نقش چندانی در تصامیم آن ایفا نکرده اند. خداوند به آن گرمی برادر اعصاب آرام، فرج و فراغت ارزانی کند تا پشت و پهلوئی این مسایل را که ارتباطی مستقیم به اختصاص شان ندارد بیشتر بکاوند.

و اما در مورد کالبد شگافی ((کلمه تبار به معنی: اصل و نژاد)) بر آنم که آن دانشمند گرانمایه صرفاً به لغتنامه «عمید» و احیاناً «معین» بسنده کرده اند و صرفاً تعبیر لغوی آنرا ارائه کرده اند که کافی به نظر نمی رسد. در «فرهنگ علوم اجتماعی» نوشته جولوس گولد و ولیام ل. کولب چنین می خوانیم: در گفتگوی انسان شناختی اصطلاح تبار بر روابط خویشاوندی متمرکز است. از این دید تبار به دو الگوی نزدیک به هم که مفاهیم مختلف دارند مربوط می شود: (الف) کار برد اصطلاح در انسان شناسی از یک جهت همانند کاربرد آن در «تبار شناسی» (شجره شناسی) معمول غربی است. تبار به مفهوم پیوند خویشاوندی میان دو فرد است. به گونه ای که یا یکی نیای دیگریست. یا هر دو نیایی مشترکی دارند.

(ب) مفهوم دیگر تبار در کاربرد آن در زمینه درونی خویشاوندی یعنی عضویت در یک گروه مشخص می شود. نظام های خویشاوندی «یک خطی» جامعه را به گروه های مجزا و نامنطبق (کلان، دومان و غیره) بخش بندی می کنند در چنین جامعه ای اتکای به تبار موجب برخورداری از مقام، وظایف و حقوقی است که از عضویت در گروه های هم تبار حاصل می شود. (همان کتاب ص 210)

از توضیح افزونتر این واژه در گستره های دیگر صرف نظر میکنم چه برای آن عالم جید که لغت شناس هستند به اصطلاح تحصیل حاصل است و زیره به کرمان بردن!

از فراخوان عام تان مبنی بر توبه رسمی کمونیستهای وطنی خوشحال شدم. قرار مسموع شماری از آن فلکزده ها مایل اند از صدق دل در پای وثیقه پیشنهادی شما مبنی بر قبول تمام مسوولیت های این بیست و سه سال امضاء بگذارند ولی دست شان به دامن قاضی القضاة محترم نمی رسد که در آن سوی اقیانوس ها محضر و دفتر و دیوان دارد. اگر از مزاح بگذریم و خدا گردنم را نگیرد آن داکتر رسالتمند از جمیع علوم جدید و قدیم فقط پروسیجر یا روال یک عملیه داد رسی را ملتفت نیستند و خود را بجای مستطلق، پولیس، حارندوال، هیئت منصفه و قاضی محاکم ثلاثه و حتی داور ارشد محکمه بین المللی جنایی مقرر کرده اند و دل بالا فرمان و احکام صادر می کنند: خانه داماد خبری نی، خانه عروس دنگ و دهل!

حرف آخر اینکه مخلص تان کماکان در جابلسا! بزچرانی می کند و خاک و «افتو» می خورد. آن که در کابل مجله «زنبیل غم» را نشر می کند آدم دیگریست که دل به سر و قامت! سپرده و نام مرا مو به مو بر سر خودش گذاشته است. ولی هیچ فرق نمی کند و اعتراضی ندارم. ما هر دو پادشاه نیستیم که در یک اقلیم ننگیم. اما استدعا دارم که ژانسن مربوط تان این تصیح کوچک را برساند.

در مورد درجه مشروعیت لویه جرگه اخیر عرض می کنم که آن لویه جرگه در قیاس با لویه جرگه هایی که در نیم قرن اخیر دایر شده اند فراگیرتر بود و اقلیت های قومی در آن مشارکت اختیاری داشتند. من معتقد نیستم که به دنبال تدویر این لویه جرگه ما به بهشت آرمانی خواهیم رسید. آن مجمع یک حسن مطلع بود و خبر از تفاهم نسبی می داد. در

مجلهء فردا

نشریهء

کلوب قلم افغانها

مورد بیش و کم اقوام برادر در ترکیب جامعهء ما باید منتظر بمانیم تا نفوس شماری دقیقی در افغانستان صورت بگیرد. تا آن وقت نباید بر مبنای اعداد و ارقام تقریبی، بهره برداری سیاسی بکنیم. بر پشتون هاست که به عنوان برادر بزرگتر، از خود وفاق و گذشت بیشتر نشان بدهند و بر زخم هایی که از حکومت های خود کامه بر جسم و جان برادران تاریخی ما باقی مانده مرهم بگذارند. مبحث چون و چرای مشروعیت و رابطهء تنگاتنگ آن با حاکمیت و مالکیت موضوع بسیار جذابیت که ان شاء الله در آینده به کمک شما پیش خواهیم برد و نظرگاه هایم را در ارتباط با افغانستان و منطقهء ما ابراز خواهم کرد.

پایان